



محمدحسن صمدپور «رستا»

یکجایه بارسخت و «دردی» باباغ
خورشید دمیدو حجم
سرما باقیست!!
ای مذهب پاییزا چه کردی باباغ!؟

گردست دهد و تادو تا هم رد شو!
برباغ نشسته در عزاهم رد شو
دردخمه باوریم و سرما سرسخت!!
خورشید! بیا ز شهر ما هم رد شو!
در بسط خزان! تود نبردی باباغ



اشرف السادات کمانی

بهار آمده گنجشک ها به آوازند
گمان کنم همه از دلگشای شیرازند
به یاد روزهای همایون رفته هنوز
در نگاه غزل های عاشقم بازند
مجازی است به غربت شکوفه اما باز
پرندة های مهاجر به خود نمی بازند
اگر شکوفه نباشد درخت سبز که هست
نوای بلبلکان شوق و شورش سازند
چکاوکم شده ساکت که سر دهد آواز
سکوت ها همه نیم پرده فالش می سازند
تمرکز همه دادم به مرکزیت باغ
که باغ و بلبل و گنجشک و ساز، همرازند



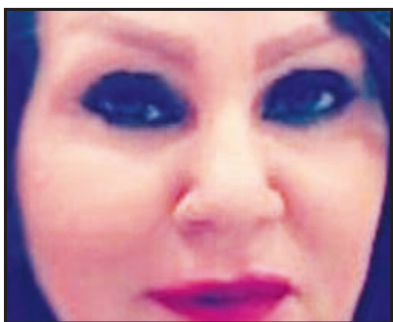
قدرت اله حسینی بر آفتابی

هر چه کوشیدم بنا را راستر سازیم ما
عده ای گفتند اصلا جان براندازیم ما
خون دل خوردیم تا یک پله آسان تر شود
روی تقسیم جهان قابیل آغازیم ما
گفتنی ها گفته شد آن کس که گفتاری نداشت
گفت این بازو اگر گویی دراندازیم ما
سینه غمبار است و هر راه نفس را لقمه بست
کو نت آواز کونی زاری از سازیم ما
رشته ی تزویر را هی جمله سازی می کنیم
باطنا کرکس ولی در ظاهر بازییم ما
گر مسیر عمر ما آهسته و پیوسته است
پس چرا بی راهه ها را خوب می تازیم ما
حنجره بی نی لبیک شاعر نگو از درد خود
بر تن ما زخمه ی جنگ است و اهوازیم ما



پروین براتی

همزادند دستان شاخه ها
روزهایی که زیر پوسته ی لحظه ها
اکسیژن را از کمال می گرفت
و انتظار
شمارش فصل ها را سرک می کشید
تا شانه های زخمیم را تاول روزگار ترمیم کند
آن روزی که دوباره
دستان خورشید
بوسه ی هزار ساله را بر شیارها بکارد
باز تو را در لابلای برگ ها رصد خواهیم کرد!!



یاسمن جم پوری

بی هیچ کس هم
می شود زخم داشت
با بوی عطری که ماندگار نباشد
و منظره ی عکاسی که
از توی عکس رفته باشد،
حتی می توانی از فرداها
برای آمدنی بگذری
و یادت نیاید
بین او و گل ها چه گذشت،
که پر پرترین حادثه ی باغ
دست های تو بود

تو تنها نیستی
آه من
پشتت ایستاده است

لطفا از من
چیزی بخاطر نداشته باش
جز اسمی
اندوهی
اشکی و آهی



علی حسام زاده

تو آمدی
تو از کجا رسیده ای که چون سوار آمدی
برای این خزان زده چو نو بهار آمدی
تو از زلال چشمه ها، تو از نسیم میرسی
تو میرسی به داد عشق که بیقرار آمدی
تو آمدی که بشکنی سکوت خلوت مرا
تو با شکستن خودت مگر کنار آمدی؟
تو آمدی که پا کنی حس به گل نشسته را
و عشق را صدا کنی که چون هزار آمدی
تو آمدی که نم کنی گلوی خشک عشق را
برای تشنه ای چو من چو جویبار آمدی
نگو که از کجا به من رسیده ای چراغ راه
تو از یمین رسیده ای و از یسار آمدی



مصطفی دهقانی

افسوس شدی به آشکارا پاییز
از درد، زمین و آسمانت لبریز
با چوب ستم تمام عالم خفتند
ای دل تو برای زنده ماندن برخیز!

هر چند شدی عزیز و دلباختمت
چون قصر به کنج دل بیا ساختمت
پایان تمام انتظارم بودی
آنقدر نیامدی که نشناختمت

بیهوده به دست و پای خود بند زدیم
دل را به نگاه دوست پیوند زدیم
چون ابر شدیم و گریه انداختمان
هر بار که ما به عشق لبخند زدیم!!



حسین محمدی فرد

من دانه می خوردم به دشت مهر دستانت
گنجشکی سرمست بودم در زمستانت
پشت و پناهم شانه های مهربانت بود
آرامشم می داد ابر و باد و طوفانت
با جیک جیک ساده ی مستانه می خواندم
از دوستت دارم به زیر برف و بارانت
دور و برت پر می زدم بی وا همه هر روز
در انتظار دیدن فصل بهارانت
می بویمت با یاس و مریم ها و نرگس ها
می بوسدت گنجشک سرمست غزلخوانت
وقتی برایت عشق، آب و دانه می ریزد
گنجشک بودن می شود آرامش جانت
گنجشک ها هر صبح با احساس می خوانند
از مهربانی های بی همتای دستانت



نسرین دانش

در بزم جهان پیاله ای بس باشد
یک جرعه از آن مراد هر کس باشد
عشق است و حقیقت است و مضمون تمام
هر غیر دگر عیش مُنْقَص باشد!

ماه است و شبانگاه و غمی خفته در آن
یک شهر تب آلود و بسی گفته در آن
هر جا دلی و به هر نگاهی رازی
دریای عمیق و گوهر سفته در آن

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
tolodaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی